



مرکز تحقیقات رایانگی

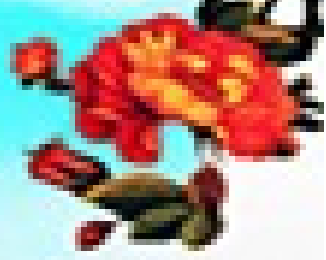
اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



# سبز جانان

ذکرِ یس محبوب

مصطفیٰ رحمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# منزل جانان

نویسنده:

مصطفی رضایی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود ( علیه السلام )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	منزل جانان
۶	مشخصات کتاب
۶	منزل جانان
۴۲	درباره مرکز

سرشناسه: رضایی، مصطفی، ۱۳۷۱ -

عنوان و نام پدیدآور: منزل جانان/مصطفی رضایی.

مشخصات نشر: قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (عج)، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۳۶ص؛ ۵/۹ × ۱۹س م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۴۶-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق -

موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ م ۲۲۱۷ ض/ ۸۳۴۵ PIR

رده بندی دیویی: ۸/۸۶۲۸۸فا

شماره کتابشناسی ملی: ۳۶۰۱۲۵۲

ص: ۱

□ مؤلف: مصطفی رضایی

□ ناشر: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

□ ویراستار: سیده زیتون هاشمی

□ صفحه آرا: داوود هزاره

□ طراح جلد: امیر تدین

□ نوبت چاپ: اول - پاییز ۱۳۹۳

□ شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۱۲۰-۴۶-۰

□ شمارگان: هزار نسخه

□ قیمت: ۱۲۰۰ تومان

تمامی حقوق © محفوظ است.

□ قم: انتشارات بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / خیابان شهدا / کوچه آمار(۲۲) / بن بست شهید علیان / پ: ۲۶ /  
همراه: ۰۹۱۰۹۶۷۸۹۱۱ / تلفن: ۳۷۷۴۹۵۶۵ و ۳۷۷۳۷۸۰۱ (داخلی ۱۱۷ و ۱۱۶) / ۳۷۸۴۱۱۳۰ (فروش) / ۳۷۸۴۱۱۳۱ (مدیریت) /  
فاکس: ۳۷۷۳۷۱۶۰ و ۳۷۷۴۴۲۷۳

□ تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / تلفن: ۸۸۹۵۹۰۴۹ / فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹ / ص.پ: ۳۵۵۱۵۶۵۵

□ [www.mahdi۳۱۳.com](http://www.mahdi۳۱۳.com)

□ [www.mahdaviat.ir](http://www.mahdaviat.ir)

□ [info@mahdaviat.ir](mailto:info@mahdaviat.ir)

□ [Entesharatbonyad@chmail.ir](mailto:Entesharatbonyad@chmail.ir)

ص: ۳

منزل جانان





بسم الله الرحمن الرحيم

مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید

که حلقه ای ز سر زلف یار بگشاید

سراسر هستی، منزل آنان است. باران به یمن وجود ایشان می بارد و اگر زمین، فرشی گسترده و آسمان سقفی مطمئن است، از برکت وجود ایشان است.

سال هاست که الفاظ به شوق ایشان منظوم می شوند و روح القدس آن را بر زبان ها جاری می کند؛ اشعاری که هر کدام لطافتی از شکوفه ها و طراوتی از بنفشه های بهار همیشه

سبز ایشان است؛ اما در این بین کلمات «حافظ» بویی دیگر به خود گرفته و عطر دیگری به مشام می رساند.

برخی تصوّر می کنند او می پرستی بوده که به جز باده و مستی و جام چیزی در کلبه دل نداشته؛ ولی چگونه می شود که همو چنین می سراید:

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

کلام هموست که چنین می گوید:

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست

که آشنا سخن آشنا نگه دارد

۶- برای قضاوت باید همه کلام را شنید، کلمه ها را ملاک قرار نداد و به جمله ها و سخن ها گوش سپرد. می خواره را با اسم اعظم، چه کار که می گوید:

اسم اعظم بکند کار خود، ای دل خوش باش

که به ابلیس و حیل دیو مسلمان نشود

قلم در تأیید گفتار و سبک کلام او نیست؛ آنچه شرط انصاف را برمی آورد دلدادگی اوست.

در منزل جانان، چهل سخن گفته می شود با آن که چشم، گوش، دست و... خداست با صاحب منزل که ما غافل از او به تخت مهمانی اش تکیه زده ایم. مقصود آن نیست که همه چهل بیت حافظ، او را به محبت نشانه گرفته، ولی فقط اوست که شایسته چنین خطاب و چنین کلامی است و شاید در وصف اوست که سروده: «خال مشکین که بدان عارض گندم گون است».

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

پا رmq ندارد. روزها و شب هاست که دل خسته و پریشان حال به دنبال آب در این بیابان سرگردان است. چشمش رو به سیاهی می رود. پلک ها را لحظه ای می بندد و گاهی باز می کند. از شدت تشنگی چند بار به زمین می افتد و برمی خیزد. آفتاب سوزش زیادی دارد و عرق، پیوسته صورتش را می شوید. گاهی باد ملایمی می وزد، جانی تازه می شود و دوباره سرگردانی شروع می شود.

قدر آب را شناخته، تشنگی را چشیده و سرگردانی را با پوست و خونس احساس کرده است. یک باره چشم ها خبر از وصال می دهند و دست ها از دور خنکا و زلالی آب را درک می کنند.

او پس از دربه دری و بیابان گردی شبانه روزی، اینک به آب رسیده. با شوقی خیره کننده گام ها را سریع تر به سمت چشمه

برمی دارد. دویدن با تمام قدرت، تنها علاج بی تابی دل اوست. آب را در آغوش می گیرد و با او به صحبت می نشیند. جرعه ای از آن آب گوارا می نوشد و خدای را سپاس گزاری می کند.

ناگاه چشمش به تصویر خود در آینه شفاف چشمه می افتد. به پیشانی، چروک و به ابروها خم می اندازد و با ناراحتی زمزمه می کند:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم

جَرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها

اکنون که به منزل او رسیده ام، بیم سرآمدن دیدار، آرام و قرار را از من رها کرده است. خوشا آن کس که برایش اذن اقامت صادر شود؛ اذنی که حافظ، آرزویش است؛ اذنی از جانب میزبان (عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفُ).

در این مدّت اقامت، در این فکر بود؛ آنکه به این عشق نیازمند است منم نه او. برای چشمه همیشه جاری، چه فرقی می کند که کنار او بیایند و از او بنوشند یا خیر... چه حاجت به ماه، توجه چشمان بی تأثیر ما؟! اوست که چشم ها را محو خود نموده و دل ها را از فرسنگ ها به منزل خود رسانده؛ بوی عطرش در آسمان و زمین پیچیده و باد صبا هر روز دامن کشان به وادی او برای عرض ارادت حاضر می شود. بود و نبود عشق ما برای او چه ضرری دارد؟ هیچ. ماییم که بی محبت صاحب زمان به کوری و سیاهی منتهی می شویم.

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خط و خال چه حاجت روی زیبا را

هر زیبایی، از خوان او، به بودن رسیده است. به زیبایی محدود چشم و مو چه نیاز

دارد؟ ماییم که برای زیبا شدن، باید مسافر کوی او بشویم.

ترس از مرگ، این قافله را فرا گرفته است. هر کس با دیگری زمزمه هایی دارد و از این ترس سخن می گوید؛ از نیستی، از فرسوده شدن و به هدر رفتن آرزوها.

در این هنگام ساربان ندا می دهد و می گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

روزنه های امید در این غم خانه دمیده است. غم سنگین بر دلها چه زیبا جای خود را به تبسم پر از امید سپرد.

غم هنگام رفتن چنین گفت: «آن که مرگی پیش رویش نیست، از چه بترسد و برای چه به سراغ من بیاید؟ آنها راه را پیدا کردند.» عشق او، کلید راه گشای مشکلاتشان و آب



خنکی بر گرمای سوزان خونشان بود. با عشق به او مردن رنگ می بازد. او همیشه زنده است و هر که به سوی او برود، به چشمه حیات می رسد. بر صفحه دل روزگار این چنین نگاشته شده: «همیشه بودن را باید تنها و تنها در نزد او جست.»

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده

باز گردد یا برآید؟ چیست فرمان شما؟

هر چه را که او بگوید همان است و هر طرف ما را ببرد، مقصد و مأوا در آن جاست. فقط اوست که ما را بیش از خودمان دوست می دارد و به حال ما آشناتر است تا خودمان. آشنایی که همیشه همراه است و هر وقت قصد صحبت کردن با او را داشته باشی، با صورتی متبسم منتظر سخن گفتن توست؛ با مهربانی به همه سخنان گوش می دهد و همه جا را قدم به قدم با تو همراه می شود.

او امام است، او مهدی است.

پس از گذشت روزگاری، اکنون قدر تو را شناخته ایم، امروز است که درک هوایت بی تابمان کرده، اما باز از تو اذن می گیریم. فرمان شما چیست؟ وقت وصال فرا رسیده است یا باز هم باید چشم به راه و منتظر ماند؟

در جست و جوی تو از هر آشنا و غریب سراغ تو را می گیرد. شب، دیر هنگام به خواب می رود و صبح، سحرخیزان به شهر قدم می گذارد تا دوباره از او پرسد و نشانی از او بگیرد. نشانی از آن کوی بی نشان، پس از ساعت ها پرس و جو، خسته و کوفته، به گوشه ای تکیه زده و سر در گریبان خود فرو برده، آرام آرام با خود زمزمه فراق و دربه دری به لب دارد.

صورتش خنکایی را احساس کند و باد دسته ای از موهایش را به این طرف و آن طرف صورتش می برد. فکری از ذهنش می گذرد: «تاکنون از باد، خبر از کوی او نگرفته ام، او که هر روز در سفر است، شاید نامی از دیار او شنیده باشد.»

ای نسیم سحر، آرامگه یار کجاست

منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست؟

منتظر جواب او نمی ماند و دوباره می گوید:

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعد دیدار کجا؟

از سختی هایم با تو می گویم.

برای راهم نیاز به ماهی دارم، برای این که از این تاری و در به دری خلاصم کند و به سرزمین «ایمن» برساندم؛ به کوی پر آرامش و پر از امان. گویی ترس های گذشته را از یاد می برد و به آینده امیدوار می سازد.

گویی که باخبرش آشنا بودم؛ زمینش، بویش و سرسبزش آشناست. انگار همین دیروز بود که آن را در خواب دیده بودم! زود باش صبا! نسیم سحر! از طور، منزلگه او، از آن موعد دیدار برایم سخن بگو. حافظ، برای تو رازی دارد؛ رازی که برای دوست و خود آن رازی. به راستی که هر قدر محبوب باارزش تر می شود، راز او نیز رنگی دیگر به خود می گیرد. رازی که سال ها در دل نگه داشته، رازی بین تو و او. رازی است به دل که نمی شود گفت. پس باید چکار کرد و آن را به کجا برد؟ سنگینی آن بر دل را چه باید کرد؟ باید به بیابان رفت، گودالی حفر کرد و ساعت ها با زمین، این راز را گفت یا...

رازی است که بر غیر نگفتم و نگوییم

با دوست بگوییم که او محرم راز است

خیر، محرم فقط خود صاحب راز است. باید راز را به او گفت. غیر از خودش چه کسی می داند که دل در مانده او چه می گوید؟

مدتی است به دنبال نوری می گردد. نمی داند کسی به او گفته یا سرش در تاریکی به سنگی خورده که به شمع یا هر چه که او را از این دربه دری رهایی بخشد و به منزل جانان برساند، قانع است.

چشم را که بازتر می کند، می بیند حافظ چنین نگاشته:

گو شمع میارید در این جمع که امشب

در مجلس ما، ماه رخ دوست تمام است

ماه رخ دوست... ماه... دوست... رخ او...

لحظاتی است که اینها را با خود می گوید و تکرار می کند: یعنی می شود به ماه رسید و دست از شمع و فانوس ها کشید؟!!

یعنی می شود در این شب تاریک، ماه شب چهارده، بدر تمام را پیدا کرد که بدرخشد و چشم هزاران هزار فانوس را به خود خیره کند؟!

پیغام می رسد آری! امام تو همان نوری است که خداوند وعده روشنی آمدنش را در تاریکی به او داده ...

(۲)

با خود می گفت: «آیا تاکنون به دل خود مراجعه کرده ای، تا نیازش را بشناسی؟ آیا تا به حال توانسته ای سر و صداها را کنار گذاشته و در فضایی آرام با قلبت سخن بگویی؟»

این گونه جواب می داد:

ماجرا هر چه باشد، برنامه داریم برای دلیمان! عمری برای شادی و برآورده کردن حرف دل در حرکتیم، ولی از این کار جز حرفی بر زبان و فریب خود حاصلی نداریم!

حافظ سال هاست به پای حرف دلِ خود، چنین می گوید:

عرضه کردم دو جهان بر دلِ کار افتاده

به جز از عشق تو باقی همه فانی دانست

آن چه که سال ها طلبش می کنیم، ولی از او دور شده ایم؛ همان امامی است که او به دنبال ماست و ما فرار می کنیم، گویا از خود چیزی داریم که او باید به دنبال و به فکر ما باشد!

او که همیشه هست؛ کلام دل را می فهمد، احساس ها را می داند و نبودنی برایش تصوّر نمی شود.

وقت آن نرسیده که زاویه دید خود را عوض کنیم و نظری به آینه جهان نما انداخته و به فکر فرو رویم؟

می گفت: شعله ای در دل برپا شده و گرمای او سوزشی برپا نموده که جز یک نام، نام دیگری را نمی خواهد و نمی خواند؛ فقط نام

او را که پدران او سال ها بر زبان جاری کردند و بر تنهایی او گریستند؛ شعله ای که فروغش آسمان ها را نیز فرا گرفته.

زین آتش نهفته که در سینه من است

خورشید شعله ای است که در آسمان گرفت

خورشیدی که راه می برد و کوی دوست را نشانت می دهد. خورشید نیز نبود و شعله ای به دل گرفت و چنین شد.

آسمان و خورشید، حرارت محبت او را به دل گرفته و گاه گاهی از بی قراری خود با اشک سخن می گوید و گاهی نیز با ابرها صورت بی قرار خود را می پوشاند.

اما تو ای خورشید! می توانی حال و هوای خود را برایمان شرح دهی؟

همان دل شعله گرفته، همان که آتشی نهفته در درون داری و سکوت کرده ای. می توانی سخن بگویی از رنج و محبت ایام فراق؟



صدای اوست که چنین پاسخی دارد:

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت

فراق یار نه آن می کند که بتوان گفت

جواب او منفی است. نمی شود از این درد سخن گفت، لفظی برای شرح قصه فراق او یافت نمی شود. باید این گرما را به دل داشت تا فهمید که حرارت دوستی او با آسمان و دلش چه کرده.

آن روز که او رفت، خبر رفتنش شکی به دل نینداخت؛ ولی روزگار حدیث او را گفت؛ آن قدر که از هر کوی و برزنی صدای او به گوش می رسد، صدایی از حدیث آن یار سفر کرده، از خاک قدومش؛ که قدر خودش را نشناختیم و اکنون در قحطی بی او بودن، به دنبال خاک ره او می گردیم؛ دست به دعا برداشته ایم و دعای سلامتی اش را نجوا می کنیم؛ نام و رنج دوری اش را سر می دهیم.

آری! نعمت چنین است؛ آن گاه که از دست رفت، قدر او شناخته می شود. تا بود به دعوتش اعتنایی نداشتیم و به ندایش پاسخی نمی گفتیم؛ تا در کنارمان حاضر بود سخنی از درد بی او بودن بر زبانمان نبود و دل، سخت دوری اش را انکار می کرد و بر فرض رفتنش، به خود وعده شادی و بی اعتنایی می داد. چه شده که امروز حافظ حرف دل ها را فاش کرده و از طرف همگان می گوید:

خاک ره آن یار سفر کرده بیارید

تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت

او پله آسمان و پَر پرواز است. به او فکر می کنیم؟ به غیبتش چه طور؟

این ها سخنانی است که قلم از زبان آن هایی می گوید که دیروز بودند و امروز در جمع ما نیستند. سرشان با خاک مزار مأنوس شده و به ما اخطار می دهند، فریاد قدرشناسی،

سر می دهند. از خودشان می گویند که بودند و سرودند:

امروز که در دست توأم مرحمتی کن

فردا که شوم خاک، چه سود اشک ندامت؟

اگر امروز با او و در کنارش بودی، فردا می توانی همسایه و هم نشین باشی. اگر امروز دست تمنای او را برداشتی، فردا می توانی دست در دستانش بگذاری و اگر امروز با دل «عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجَ الشَّرِيفِ» زمزمه کردی، دیگر روز، که دست کوتاه و اشک ندامت بسیار است، به سوی او سرعت می گیری.

غروب است و کرانه های سرخ آسمان در بی کرانه ها دیده می شوند. غروب است و دریا قاب عکسی است که تصویر همنشین خود را در لحظه های وداع به دل انداخته. غروب است و چشمان دلداده ای از رفتن خورشید، خیس اشک است. نم باران چشمانش، گونه هایش را در همین چند لحظه بارها و

بارها شسته، ولی نور امیدی از دلش به آسمان می تابد و با گریه، لبخندی عجیب می شود و چنین راز لبخند خود را بازگو می کند:

در راه عشق مرحله قرب و بُعد نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستمت

گویا او، همچو دریایی است که تصویر محبوب را در لحظات رفتن به دل گرفته است. عکس یار همیشه با او بوده، هر چه که قدم گذاشته و هر لحظه ای که نفس کشیده؛ خورشید را همیشه به دل دارد، اما قطرات دیدگان امام برای چیست؟ تا دیروز رشته ای گسسته بود و راهی پر خار! تا دیروز، گلی بی بو بود و زمینی بی ثمر، ابری خالی از آب و انسانی همیشه در خواب. با امام بود که بو گرفت و ثمر داد و از خواب قدیمی به بیداری و روشنی رسید. دوست دارد همسفران نیز همیشه امام را ببینند و از دیدن او، مرهم به زخم های عمیقشان بگذارند، اما او عزم رفتن

دارد. باز هم چنین است بر صفحه دلِ پُرانتظارش تا باز دوباره بیایی و بر این ظلمت کده بتابی.

هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر

در صحبت شمال و صبا می فرستمت

شب و روز، در حال بدرقه کردن قافله ای است. آن ها را آماده می کند، زمزمه هایی با آن ها دارد، پیغام هایی را به دستشان می سپارد. قافله ای از شمال آمده و قافله ای دیگر از... با همه توصیه و صحبتی دارد.

دعای خیر مرا به کوی او برسانید.

در نامه ای که به دست باد صبا سپرد، اشک چشم را مُهر بر نامه کرد و نام فرستنده را خالی گذاشت.

فقط نوشت: «پیغامی است به صاحبِ ما».

از «صبا» خواست که نامه را نخواند و هر چه زودتر به دست صاحب نامه و صاحب

نویسنده آن برساند. او در گوشه ای از نامه خود به دردها و سختی روزگارش اشاره کرد؛ به سوز دل و به دوست داشتنش به چشم و به غایب از چشمان.

ای غایب از نظر به خدا می سپارم

جانم بسوختی و به دل دوست دارم

(۳)

او که همیشه بوده و ثابت کرده که می ماند. روزها و شب ها ما بی خبر از او، به فکرِ خود و لذت ها بودیم. چقدر فرقی عمیق است؛ فرقی که می فهماند همه کس نمی تواند امام باشد.

امام باید همیشه باشد تا هر زمان که عزم رفتن بود، پا به حرکت گذاشته و دستمان را فشرده، راهمان ببرد. او باید قلبی داشته باشد پر از محبت، که از دردهایمان بگرید و دست از دعا برندارد؛ برایمان از خدای خود بخواهد

که مشتاق شویم، مشتاق رفتنی که چاره ای از او نیست و گرنه طعمه درندگان و لقمه آتش خواهیم شد.

آیا روزی می رسد که بی او بودن و در راه ماندن را با جانمان بفهمیم؟ بفهمیم که:

تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک

باور مکن که دست ز دامن بدارم

آیا می رسد روزی که بوی گنداب ها را رها کنیم و با بوی او راهی راه همیشه بهار بشویم؟

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نامه که در دست نسیم سحر افتاد

اگر نسیم سحر، لطافتی به خود دارد، آن را از شما گرفته است. اگر بوی سحر مشام ها را عطر آگین می کند، از نامه ای است که شما در دستان خالی او گذاشته اید.

آیا می رسد زمانی که چشم به راه خبری باشی؟ خبر آمدن کسی که با قدمش محنت ها و غم ها را به باد فراموشی می سپارد.

هر کس به دنبال فرار رسیدن آرزویی و آمدن محبوبی است. آیا می‌رسد که رنگ محبوب در چشم‌ها عوض شود و نام او جلوه‌ای دیگر بر دیده‌ها بدهد، دیده‌ها را راهبری کند، قلب‌ها را از تاریکی‌ها برهاند و به وادی روشنایی بکشاند؟

نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد

که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد

«نشد» را می‌شود «شد» کرد و دیده‌ها را می‌شود شست، به شرط شستن و رفتن. به شرط خواستن او و دوست داشتنش. همان محبتی که برای او بگذری از کوری و منجلاب و تاریکی‌ها. به شرط همراه شدن با امام و او را تنها نگذاشتن.

شرط‌ها اگر زیر پا گذاشته شود، نوشته شود اما بی‌مهر وفا باشد؛ دست‌هایی مانع بودند می‌شود، مانع دیدن و فهمیدن می‌شود.



فرق مدعی با جان برکف را نشانت خواهد داد که او می گوید و می رود و دیگری می رود و جان می سپارد و به عهد بسته خود وفا می کند.

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینه ی نامحرم زد

فاصله ها شکسته نخواهد شد و چشم ها رویش را نخواهد داد و راز او دانسته نمی شود اگر نامحرم بودن ادامه یابد.

با خود، رازی را در میان می گذارد که درد و غمش رو به پایانی است. گویا دیشب به او مژده ای رسیده که سرگردانی ها تمام می شود و چشم به یار آشنا روشن خواهد شد.

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز نخواهد ماند

روزگار این چنین نخواهد ماند. او خواهد آمد...

او می آید اگر ما بخواهیم و با او هم آهنگ و هم فکر شویم. چگونه؟ ما کجا و او کجا؟ فاصله بسیار است و پای رفتن بی رمق.

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

همه روز به دنبال اوست که نشانی از او بیابد، نشانی از دیار ناپیدای او، تا که به سویش سفر کند، تا با دیدنش و شنیدن صدایش به غصه ها پایان دهد.

از ظلمت به نور و از مرگ دیرینه به حیات برسد؛ گویا دیشب به او نیز مژده ای برای رستن داده اند.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

حق محبوب چیست؟ این است که ما بنشینیم و او بیاید؛ ما بدعهدی کنیم و او صبر کند؟

مصلحت دین من آن است که یاران همه کار

بگذارند و خم طره یاری گیرند

خیر، حق او همان حقی است که از سنگینی اش، آسمان ها و زمین شانه خالی کردند؛ همان حقی است که تنها او حق است و تنها همو به حقیقت می رساند، پس ما به سراغش برویم و در کویش را برای نجات بزنیم نه...

(۴)

بیماری رو به وخامت است. طبیعی نمانده که به او رجوع نشده باشد. مشکل کار از کجاست؟ نسخه ها بی اثر شده و همه درمانده گشته اند. دست رد پشت دست رد!

تا که از منزل او پیام هایی به دل رسید:

طیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک

چو در تو درد را نبیند که را دوا بکند

او چنین به یار پاسخ داد:

من دیوانه چو زلف تو رها می کردم

هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود

با بی تابی چنین ادامه می دهد:

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی

جامه ای بود که بر قامت او دوخته بود

یار پرسید آیا هوای دلت چنین است که دلداده ای برای ما می گفت:

ما در درون سینه هوایی نهفته ایم

بر باد رود، دل ما زان هوا رود

یعنی با رفتن محبت ما، جان او نیز از کفش برود. آیا این گونه ای؟

آیا فرق ما و ظلمت را به خود نشان دادی و به فکر نشستی!؟؟

سالک از نور هدایت ببرد راه به دوست

که به جایی نرسد گر به ضلالت برود

سالک که غم یار و دل پر خون او را دید، به دل عتابی کرد و از غربت یار با او سخن گفت؛ غربتی که سنگ و درخت از آن بی قرار شده اند و ما باکمان نیست. پس از لحظاتی با چشمانی گریان به یار نظر کرد و گفت:

هرگرم نقش تو از لوح دل و جان نرود

هرگز از یاد من سرو خرامان نرود

هر چه جز بار غمت بر دل مسکین من است

برود از دل من وز دل من آن نرود

چشم ها به زمین دوخت با رویی شرمنده و دلی درمانده.

خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود

به هر درش که بخوانند، بی خبر نرود

(۵)

صدایی از نزدیک به گوش می رسد. شاید نوای رفتن و صدای کاروان است که از خلقت عالم تاکنون منزل به منزل را طی کرده و روز

به روز نیز نزدیک می شود. اگر ما به استقبالش بشتابیم، اگر مشتاق بوی زلفش باشیم و دست از دامان او که امام و هادی است و منتظر ماست، کوتاه نکنیم...

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

اگر سحری دل را برای آمدنش آب و جارو کنی، رایحه ای از او به مشام می رسد و دل خود اقرارنامه ای می نویسد که:

خلوت دل نیست جای محبت اضداد

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

در این قافله، دوستدارانی هستند که از او دور نمی شوند، شور مجلسشان از او و سخن از اوست، از او می گویند و به او می نگرند؛ گویا از دیدن روی یار سیر نمی شوند، گویا عقده ای به دل دارند که با شبنم هایی به صورت، می خوانند:

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

گفت: من که در گوشه ای حسرت این دلدادگی را می خورم و به حال غفلت هایم می گریستم، دست به آسمان گرفتم و گفتم:

ای صبا نکهتی از کوی یار به من آر

زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر

قلبی که درد فراق او در آن نباشد، زنگار گرفته ایام خواهد شد. هر قدمی که از راه برسد گامی بر آن می گذارد و می رفت. قلبی که پس از چند سال جای هزاران رد پا بر اوست، تنها درمان او، اکسیری است از جانب دوست:

قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد

یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

خاکِ درِ او، چشمه دل را زلال خواهد کرد...

این ها پیک هایی از حافظ بود که در منزل جانان خطاب به او فرستاد و رو به پایان است. سخنان پایانی چه شکننده است:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

با امام معصوم، با امام، با او می شود از بار زنجیرهایی که سال ها آزادی و طعم آن را از ما ربوده خلاص شد و به رهایی رسید.

به گفته حافظ، به لذتی که حتی شیرینی های حور و قصور را هم از یاد می برد:

سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض

به هوای کوی تو برفت از یادم

این دم رفتنی، باید برای رفتن چه را گفت و از چه درد دلی سخن به میان آورد، از



کدامین صفحه این مشق نامه، نامه غمینی را انتخاب کرد و به باز کردن این غم کمکی نمود؟ چگونه این غم دیرینه اش را می خواهد بگشاید؟

چگونه باز کنم بال در هوای وصال

که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹